بتالیف این معارف را زراست کردم از زواید و اطناب بس پرداختم و لوایح
عزیز دو قسم ساختم [illegible]
امید که از مشاهده او
بر روی طالبان ابواب فتوح بکشاید و رجا که از مطالعه او یقین تام و معرفت
تمام بآنحضرت رو نماید من در میان آنم بر سخنی که گفته شد گفته آنحضرت غوث الاعظم
و هر دُری که سفته شد سفته آن محبوب رحمان و آن [illegible] بر نغمه بلبل که بی گل شنیده
گل گفته بود گر چه بشنیدن بشنوی

در نسب آنحضرت [illegible] و در صورت و سیرت آنحضرت

و در بشارت اهل مکاشفه از علو شان قبل از ظهور وجود ایشان [illegible] و در بیان کنیت
ولقب و اسم آن حضرت بدانکه ارشدک الله تعالی که کنیت حضرت ایشان ابو محمد
ولقب حضرت ایشان شاه محی الدین و نام حضرت ایشان سید عبد القادر است
یکی از اصحاب از حضرت ایشان پرسید که بلقب شما شاه محی الدین از چه بود حضرت
ایشان فرمودند که یکبار از سیاحت بازگشته بودم بسوی بغداد روز جمعه سنه
احدی عشر و خمسمائه ناگاه شخصی را دیدم بیمار افتاده و زار و نزار شده مرا گفت
السلام علیک یا شاه محی الدین گفتم علیکم السلام گفت نزدیک من بیا رفتم
مرا نشاندن فرمود نشستم دیدم که تن او بیمار بود و صورت تر و تازه مینمود پرسیدم
تو کیستی گفت مرا نمی شناسی گفتم نی گفت من دینم سخت پژمرده شده بودم

حق تعالی مرا سبب تو زنده گردانیده است انت محی الدین حضرت ایشان فرمودند

که من روز الکالذا گذشتم و مسجد جامع شهر در آمدم خلق بر من هجوم کردند و دست

من را بوسیدند و میگفتند یا حضرت شاه محی الدین و پیش از این هیچکس بدین لقب

نخوانده بود بیت عیسی در مرده تنی زنده بدم میکردی ما زنده شد از دل

و دین ز کجا تا کجا [illegible] بدانکه آن حضرت از جانب پدر حسینی

و از جانب مادر حسینی است حضرت شاه شیخ محی الدین بن ابی صالح موسی

جیلی دوست حق بن عبد الله بن یحیی زاهد بن محمد سید داود بن سید موسی

بن سید عبد الله بن موسی جون بن عبد الله محض بن حسن المثنی ابن امام

حسن بن امام علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و نام مادر ایشان حضرت

فاطمه و لقب ایشان ام الخیر نسبتی بخیر و صلاح آراسته بود دختر ابو عبد الله

صومعی است و شیخ صومعی از کبار مشایخ جیلان است و روسا و زهاد آن

و مرا او را احوال عالی و کرامات ظاهر بود و وقت که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی

از برای او زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی خدای تعالی همچنان کردی بیت

این شمع شبستان ابی صالح و موسی ست یک لمعه ز رخسار تو بود آتش موسی

شد صومعه صومعی از روی تو روشن تا شعله ز شمع رخت در شب یلدا

بیت حسن چون بصفات متعاطف از بحر حسن آمده آن گوهر یکتا

در صید بدان شاه که شد هادی عالم خود مهدی هدایت بحقیقت گویا

زینت صفتش از لعل دایه روان کرد گویا آن فلک دایه گریبان [illegible] تمنا

هر که سعی ملک شده آنسر و خراسان، ستیش و لیسش جمع ملک

عاشق و شیدا فصل سوم در صورت و سیرت آن حضرت

بدانکه آنحضرت نحیف البدن عریض الصدر میانه قد گندم گون پیوسته ابرو

بودند و محاسن عریض و دراز داشتند و لباس علما می پوشیدند

و بر استر سوار میشدند چون نذر و نیاز بحضرت ایشان کسی می آورد

بخادمان وقت قسمت میکردند خود هم از آن میخوردند با آن جاه و جلالت

و علو منزلت با ضعفا و فقرا مجالست مینمودند تواضع مفرط نمودند و هیچ یکی از

ارباب دنیا و عظما را بزرگ نمیخواستند و تعظیم میکردند و هم نشین خود را

تعظیم و اکرام میکردند و اگر میدیدند که محزون است بلطایف و ظرایف

در طرب می آوردند و آن حضرت جامهای نفیس می پوشیدند که یک

گز بصد دینار می ارزید وقتی خادمی از بزاز آنجا جامه برای آن حضرت

طلبید بزاز در دل گذرانید که اینچنین جامه خلیفه را می باید درویش را این چه

نسبت باشد چون در دوکان رفت مسمار آن نیافت در آمد از درد آن
بیدار گشت و هیچ چیز تسکین نمی یافت متعلقان را گفت مرا بحضرت
حضرت ببرید چون بخدمت حضرت آوردند آنحضرت دست تجلی
درد نهادند به شد بعد از آن فرمودند آن اعتراض که نسبت ما در دل
گذرانیدی بصورت مسمار متشکل شد در پای تو در آمد سبب اعتراض بدل آیا
در آنحضرت، و در دل و دیده منکر شیم و مسمار بلا است وصل جایم دید
نشان دادن اهل مکاشفه متعلقان آنحضرت قبل از وجود ظهور [illegible]
یکی از اصحاب شیخ ابوبکر نزار است و او از کبار مشایخ عراق است
صاحب کرامات ظاهره و مقامات فاخره و اینچه آنست که او را
حضرت صدیق اکبر خرقه پوشانیده بود در خواب بحکم حضرت رسالت پناه
صلعم چون بیدار شد آن را در خود موجود یافت و هم در آن خواب
حضرت رسالت پناه خدمتشان فرمودند که ای ابن نزار تو زنده چراغ
سنت اهل طریقت از امت من در عراق تا بازتو زنده قائم بشود منازل
ارباب حقیقت و نسبت تو باشند مشیخت در عراق ما روز قیامت
مرویست از شیخ محمد شبلی که شنیده ام از شیخ خود ابوبکر نزار رضی الله

که فرمودند که اوتاد عراق هشت اند معروف کرخی و احمد حنبل
و جنید بغدادی و بشر حافی و منصور بن عمار و سهیل تستری
و حضرت سید عبدالقادر گیلانی گفتم سید عبدالقادر کیست گفت
عجمی است شریف که ساکن خواهد شد در بغداد و باشد ظهور او در قرن پنجم
و او از صدیقان و اوتاد و اعیان و اقطاب زمان است و از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و دیگر از ایشان شیخ عقیل منبجی است ایزد
از اجلاء مشایخ و شیخ الشیوخ شام است بسیار کس از فیض صحبت او
بدرجه ولایت رسیده اند چون شیخ عدی بن مسافر و شیخ ماهین
و غیر ایشان رضی الله عنهم منقول است از شیخ موسی ماهین و غیر او که پرسیده
شد از شیخ عقیل منبجی روزی از قطب زمان گفت قطب زمان مخفی
است نشناسند کسی مر او را مگر اولیا و زود باشد که ظاهر شود
از اینجا و اشارت کرد بجانب عراق جوانی عجمی شریف که کلام کند
با مردم بغداد و بشناسند کرامات او هر یک از خواص و عوام و هو قطب
وقته یقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله است کنند پیش او همه اولیا
گردنهای خود اگر من باشم در زمان او بوصف که زدستی بر آنست

مسلم نیز در قدم او و همچنین بسیار مشایخ کبار باین معنی مکاشف
شده اند که دیگران بتفصیل اطنابی داده اند چون درین رساله اختصار
مطلوب بود بدو شاهد عدل اکتفا نمود باب دوم در سه فصل
فصل اول در ولادت آنحضرت و فصل دوم در احوال صغر سن فصل
سیوم در مجاهدات [illegible] فصل [illegible] در ولادت آنحضرت

وقتیکه آنحضرت از صلب پدر انتقال نمودند مادر حضرت ایشان
شصت ساله بودند و این نیز از کرامات ظاهره برآئین باهره است
که در سن شصت سالگی که وقت ناامیدیست از حمل بشرف
وجود آن حضرت چنین خرق عادت بظهور آمد بعد از تولد آن حضرت
برادر خورد ایشان متولد شد که ابی احمد عبدالله نام داشت و او در عنفوان
جوانی ازینجهان فانی بسرای جاودانی در گیلان نقل فرمود چون بحر عرفان
حضرت ابی صالح موسی ازینجهان رحلت فرمودند دو در یتیم گذاشته
بودند و اینکه بعضی مردم میگویند که حضرت ایشان اولاد نداشتند
و آنهائیکه اکنون خود را بآنحضرت نسبت میکنند در حقیقت اولاد برادر
خورد ایشان اند این سخن صحیح نیست زیرا که بصحت پیوسته است

را در حضرت که جدا ماشه از جهان رحلت فرموده است و آنحضرت خورده بیر
و یک عجوزه داشتند چنانچه ذکر ایشان در قسم ثانی بیاید ان شاء الله العزیز اکنون مجرد السامی
ایشان نوشته می آید شیخ عبد الوهاب شیخ عبد الله شیخ عبد الرزاق شیخ عبد العزیز
شیخ عبد الجبار شرف الدین عیسی شیخ یحیی ابو اسحاق ابو ابراهیم ابو نصر موسی شیخ محمد
آن ست فرزند که در صدر مذکور و مسطور اند اولاد ایشان مشهور است و مولد آن حضرت
در سنه سبعین و اربعمائه بوده است قطعه آن دلبر جیلی که خفته جیلی و بغداد است
برغم زده را دل بجانش شاد است تاریخ که از مولد او میطلبی دریاب که در چار جهت
و بهار است و نیز تاریخ ولادت آنحضرت بحساب ابجد از حروف کلمه عشق ظاهر میشود
زیرا که عین در حساب هفتاد است و شین سیصد و قاف یکصد در حسن و جمال
ماه جیلی هر دیده که دید گفت عشق است تاریخ ولادتش بعارف کسی گفت
شنید گفت عشق است

فصل دوم در احوال صغر سن آنحضرت

نقل است از ام الخیر فاطمه رضی الله عنها در مدت رضاعت حضرت این که ماه رمضان
مبارک در می آمد آنحضرت روز پستان نگرفت و شیر نخورد و شب از
شیر روان بود که من مکیدم و بشکر گردیدم کدام فرخی خبری نیست یکبار هلال رمضان
مبارک بجهت ابر پوشیده ماند مردم آمده از من پرسید که حال چیست گفتم
که فرزندم شیخ عبد القادر امروز پستان نگرفته و شیر نخورده است بعد از آن چون روزه رسید

معلوم شد

معلوم شد که روز صوم رمضان المبارک در شهر مشهور است که در خانه ذات
فرزندی متولد شده است که در ماه رمضان المبارک شیر نخورد و این معنی را
آن حضرت در اشعار خاص خود نیز بیان فرموده اند شعر بدایة امری ذکرها
بلا القضاء : وصومی فی مهدی به بصارت شد تنبیه و آنچه فقیر در عهدنامه دارد اشارت
بامعنی است قطعه آمدم بر آستانت یا رب از راه نیاز : با متاع قلب خویش
از صوم و تسبیح و نماز گرچه بی سازم تو آخر در پذیرای کارساز : از طفل روزه
آن نازنین مهد ناز : حضرت ایشان فرموده که چون ایام صغر میخواستم که با کودکان
بازی کنم از عالم غیب ندای آمد که الیّ یا مبارک یعنی بسوی من بیا ای مبارک
چون من این ندای شنیدم میگریستم و از ترس خود را در کنار مادر می انداختم
اکنون من آزاد خلوت می شوم — این ساده پیست بخوبی نمرسیده
شیرین شکری سوگمری روقمری : کز عالم بالا ندای آمد ... الیس روان
جانب مایم گذری : از حضرت ایشان پرسیدند که از کی خود را شناخته که ولی
خدااید فرمودند ده ساله بودم که سوی مکتب میرفتم ملائک را دیدم که حلقه بسته
گرد من میگردند چون به مکتب میرسیدم آواز فرشتگان می شنیدم که میگفتند
افسحوا للولی الله و ارانی کنید و جا گذارید برای ولی خدا و نیز حضرت ایشان
فرموده اند که وقتی مردی را دیدم که او را من نمیدانستم و نمی شناختم چون از ملک

شنیده که اقتحموا الولی الله او از طفل یکشب منقول رسیده که این سبب گریست

گفتند غرض از رسیدن حسبت گفت این طفل را شأنی عظیم بود و ملکی باید عجایب

و وصلی باید بی عرب بیجد و قربتی میکرد پس از چهل سال او را شناختم که از ابدالان وقت بعضی و در

در نظر این فقیر رسیده است که آنحضرت در زمان طفولیت وقتی که در بغل دایه بودند یکبار از کنار

دایه پریده در هوا شد و مقابل آفتاب چون پاره سحاب میگشت و آن چشم حیرت در هوا

دوخته با آتش جدایی دل سوخته بود ناگاه بالطاف خداوند کناره او رسید بعد از آن

که چون حضرت ایشان در بغداد متمکن شدند و آن دایه از گیلان به بغداد در رفته بملازمت مشرف

شد روی خدمت بوسید و عرضداشت کرد که وقتی این حضرت در بغل من بودند ناگاه از بغل

در هوا شدند و میدیدیم که در برابر آفتاب چون پاره سحاب میگردیدند آیا آنچنان حال اکنون

هم رو میدهد آنحضرت تبسم فرمودند و گفتند آیا در اکنون عنایت الهی بیش از پیش است

ولیکن از زمان وجود من ضعیف بود تاب آن تجلیات نداشت اکنون بعنایت الهی قوت

گرفته است که صد برابر مثل آن آید در من گم میشوند و مرا از جای نتوانند برد بیت رفت

اگه یک جام می از دست شدم چون نرگس مخمور بتان مست شدم چون باده شدم

باده گرامت کنند یک بیت شوم چون نرگس مست شدم و ... گفته است

از گیلان تا بغداد حضرت ایشان نوشته اند که خورد بودم روز عرفه بیرون رفتم

دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت ناگاه آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر

مَا لِهٰذَا خُلِقْتَ وَلَا بِهٰذَا اُمِرْتَ چون از و شنیدم ترسیدم و باز گردیدم

در بام خود آمده حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند از بام فرود آمدم و پیش مادر آمدم

آمدم

عرض کردم که مرا کار ضروری است و اجازت ده تا در بغداد روم و مقصودم مشغول شوم

و صالحان را زیارت کنم از من سبب واقعه پرسید ماجرای خود یک یک گفتم برخاست

و در خانه رفت و ... بیرون آورد که از میراث پدرش مانده بود چهل دینار آن را

براه در گم که ای ابا احمد عبد الله علم و شرف گذشت و چهل دینار در بغل من دوخته مرا از آن

شکر کردم و عهد داد بدر است در جمیع حالات و وداع من بیرون آمد و دعا آموخت که یکصد

و یازده بار بخوانی برای رهایی رحمت یافته ام علاج رحمت امید یافته ام دعا این است

بسم الله الرحمن الرحیم

اللّهُ الکافِی قَصَدتُ الکافِی وَجَدتُ الکافِی لِکُلٍّ کافٍ کَفانِی الکافِی وَنِعمَ الکافِی وَلِلّهِ الحَمدُ

فی کل کافٍ

از آنجا با قافله اندک توجه بجانب بغداد کردم چون از همدان گذشتیم شصت سواران بیرون از کمینگاه قافله را

گرفتند هیچکس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر

با خود چه داری گفتم هیچ باز گفت کیست گفتم در جامه زیر بغل دوخته است

گمان برد مگر استهزا میکند مرا گذشت و رفت دیگری آمد او نیز همچنان پرسید و شنید بگفت

بار نخستین او شنیده بود برد پیش مهتر خود رفتند و آنچه از من شنیده بودند باوی

مرا طلبید و بالای تلی که اموال قسمت میکردند و مرا بردند پس گفت با خود چه داری
گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است زیر بغل من فرمود تا جامه
من شگافتند و آنچه من گفته بودم یافتند گفت ترا برین چه آورد که خود را اعتراف کردی
گفتم مرا مادر من عهده کرده بود که بر صدق و راستی باشی نخواستم که از عهد مادر خود خیانت
کنم پس آن مهتر ایشان بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت نمیکنی و چندین سال است
که من در عهد پروردگار خود خیانت میکنم حالا بر دست تو توبه کردم پس
اصحاب او گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باشی همه در دست من توبه
کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تائبان بر دست من ایشان بودند
پای رفتن سوی دشت ای بت چین از ره گشت شد بنده حسن تو تمامی در دو
یا رب چه جوانی که بدین پاره چشم دام و دد این دشت در صید تو گشت ابن احمد
از بعضی عزیزان این سلسله چنان استماع یافته که نام آن مهتر بدوی احمد بوده بعد از آن
که تائب شد آن حضرت را بخانه خود برد و دختری داشت تسلیم حضرت ایشان نمود در حجره
قبول کردند و اهلیه را فرمودند که همانجا باش و روان شدند بعد از آنکه در بغداد همی
شدند او را طلبیدند باب سیوم در دو وصل است وصل اول در دخول حضرت ایشان
در بغداد و بعلم مشغول شدند وصل دوم در زیارت و صحبت مشایخ که در آن زمان
متعین بودند وصل اول در دخول [illegible] بدانکه حضرت ایشان در بغداد
سنه ثمانین واربعمائه قدوم [illegible] فرمودند و در آن زمان آنحضرت هژده ساله بودند اول
آمده بحفظ قرآن مشغول شدند و آنرا تمام از بر گرفتند بعد از آن علم ادبی خواندند پیش ابوزکریا

یحیی تبریزی و فقه کردند علم مذهب و مناظره و اصول پیش ابو الوفا علی بن عقیل
و ابو الخطاب محفوظ و سماع حدیث کردند از ابو طالب محمد بن حسین باقلانی و ابو سعید
محمد و ابو الغنائم و ابو البرکات امیة الله مبارک و ابو نصر و ابو عبد الله و ابو البرکات
طلحه بن احمد عاقولی و غیر ایشان رحمهم الله اجمعین فصل دوم در صحبت و زیارت مشایخ
حضرت ایشان در عنفوان جوانی در بغداد طالب علم میکردند هر جا که عزیزی از مشایخ
میشنیدند بزیارت او میرفتند عبد الله شامی گفته است که در بغداد عزیزی بود که وی را غوث
میگفتند من و ابن سقا و حضرت شیخ عبد القادر بزیارت غوث رفتیم و ابن سقا
در راه گفت من او را مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند گفتم که او را مسئله خواهم
پرسید که جواب آن مسئله ببینم تا چه میگوید شیخ عبد القادر گفت حاشا لله که من ازوی
چیزی بپرسم میروم و انتظار برکت دیدار او میبرم چون بخلوت او در آمدیم او را
ندیدیم ساعتی گذشت که دیدیم در میان ما نشسته است و کسی معلوم نکرد که از کجا آمد
پس از روی خشم جانب ابن سقا کرد و گفت وای بر تو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی
که جواب آن ندانم آن مسئله تو اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند
بعد ازان بمن نگریست و گفت از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم مسئله تو اینست
و جواب این را اینست میگیرد در راه دنیا تا بناگوش بسبب بی ادبی که بمن کرده بعد ازان بجانب
حضرت شیخ عبد القادر نظر کرد و ایشان را نزد خود خواند و نشاند و گفت ای شیخ عبد القادر
خدا و رسول خدا را خشنود ساختی بسبب این حسن ادبی که بجا آوردی گویا که می بینم ترا در بغداد

بر سر منبر میگوید قَدَمِي هٰذا عَلَىٰ رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ اللهِ
و همه اولیای گردنهای خود را پست کرده اند جلال و اکرام تر از پس آنحضرت جمال ثابت
غایب شد پس از آن در اندیدیم هرگز هرچه به نسبت هر یک گفته بود همان طور واقع
شد ابن سقا بروم رفت و بر دختر ترسا عاشق شد و بتقریب آن کافر شد و مرا شوفی
دمشق ساختند از آن دیگر دید با غرق شدم و حضرت شیخ عبدالقادر را بدان فرصت
سلطان همه اولیا و اصفیا گشت تحسین لعلی که بآن غوث بجا آورده بود قطعه چون
شیخ خویش را فروخته بود هر جا که ولی بود بر وسوخته بود تا بحسن ادب شد نشسته
خواهان همه یاری بـ از حسن ادب را که آموخته بود صحبت آنحضرت
شیخ تاج الدین ابوالوفا حضرت ایشان در ابتدای از بغداد به قلمیا که مسکن
شیخ تاج العارفین بود برای زیارت شیخ رفته بودند و شیخ با خادمی در خلوت نشسته بود
ناگاه خادم را گفت زود بیرون شو و در خلوت را ببند اگر جوانی عجمی بیاید او را آمدن
مده چون خادم بدر آمد دید که حضرت ایشان می آیند و میخواهند که شیخ را زیارت کنند
خادم رفت و پیش شیخ عرضداشت کرد شیخ جواب نگفت و با ضطراب تمام در گوشه خلوت
پنهان شدن گرفت و بعد از ساعتی خادم را گفت آن جوان را بطلب از آنجا که
حضرت ایشان را دید استقبال کرد و گفت ای شیخ عبدالقادر بعزت معبود اولیا
که شما را رخصت ندادم نه از بی وقاری شما بود بلک از جهت آنکه از ترس
و هیبت شما بود آخر چون دانستم که هرچه از من میگیرند باز من خواهند داد امین
شدم و شرف ملاقات شما دریافتم حضرت ایشان چون بصحبت شیخ تاج العارفین

را بغداد

در بغداد می آمدند بر میخواست و تعظیم میکرد و مریدان را بحرمت داری آنحضرت مبالغه
تمام مینمود و یکروز از مجلس وعظ از منبر فرود آمده نزد آنحضرت ایشان نشست و گفت
و گفت ای شیخ عبدالقادر شما را چون وقت رسد همه کس بسوی شما محتاج شوند و در پیش
سفید خود پیش حضرت ایشان گرفت و گفت در آنوقت این شیبه را فراموش نکنند
و سبحه و عصا و کاسه خود بحضرت ایشان داد و مردم گفتند جز ایشان را مرید خود نمیکرد
گفت على انف ذداع المجذومي صحبت حضرت ایشان با شیخ حماد
ابو سعید مخزومی
مرویست از ابو شجاع که حضرت شیخ عبدالقادر اول که بزیارت شیخ حماد
رفتند شیخ حماد جانب حضرت ایشان نظر کرد گویا بازی نظر بصید خود آورد و نظر حضرت
شیخ در ایشان اثر کرد فی الحال از همه بیرون آمدند و بسبیل تجرید راه حق پیش گرفتند
شیخ نجیب الدین سهروردی فرموده که حضرت شیخ عبدالقادر بصحبت شیخ حماد در آمدند
در آنوقت آنحضرت در آغاز جوانی بودند با ادب در صحبت نشستند که شیخ حماد و تمام مجلس
شیفته حسن ادب آنحضرت شدند چون از صحبت و مجلس برخاستند شیخ حماد چشم
جانب ایشان داشت و با اصحاب میگفت که سبحان الله این جوان عجمی را قدمی است
که در وقت خود بر سر همه اولیا باشد و مامور شود از حق سبحانه تعالی که بگوید قدمي
هذا على رقبة كل ولي الله و بنهند همه اولیا گردنها

مودود است باب بیستم در چهار وصل است وصل اول در ذکر مجاهده و سیاحت
آنحضرت وصل دویم در خرقه پوشیدن از شیخ ابوسعید مخزومی وصل سیوم
در مامور شدن آنحضرت بدعوت خلق وصل چهارم در کیفیت مجلس وعظ
آنحضرت وصل اول در ذکر مجاهده و سیاحت آنحضرت آنحضرت فرموده اند
که بیست و پنج سال بقدم تجرید بودم در براری عراق و خرابهای او چهل سال نماز بامداد او بوضوء
عشا گذارده ام و پانزده سال بعد از خفتن بر یک پای ایستاده ختم قرآن میکردم
و بارها سی روز یا چهل روز همچنین بی طعام ماندم چیزی نمی یافتم که از آن قوت سازم آنحضرت
فرموده اند که وقتی در سیاحت بودم شخصی بر من آمد و من وی را گاهی ندیده بودم
گفت هیچ آرزو صحبت داری گفتم بلی گفت اینجا بنشین تا من بیایم و از نظر من
غایب شد من همانجا ماندم بعد از آن بیامد و ساعتی نزدیک من نشسته برخاست
و گفت از اینجا مروی تا من بیایم یا یکسال دیگر غایب شد و من همچنان بجای خود ماندم
بعد از آن بیامد و نان و شیر آورد و گفت من خضرم و مامور شدم که با شما ام
نمک کردم از حضرت ایشان یکی از اصحاب پرسید که درین دو سال قوت آنحضرت چه
چه بود فرمود که از منبوذات وصل دویم در کیفیت خرقه پوشیدن آنحضرت از
قاضی ابوسعید مخزومی رضی الله آنحضرت فرموده اند که یکبار در نفس خود با حق سبحانه
تعالی عهد کردم که طعام نخورم تا که بنوعی ساخته در دهان من نکنند و آب ننوشم تا که

بدهد

بدست خود را بنوشانید چهل روز بدین حالت گذشت پس از آن مردی بیامد و طعام
پیش من نهاد و رفت نفس از بسیار گرسنگی خواست که بالا طعام افتد گفتم والله از عهدی
که با خدا بسته ام برنگردم و از باطن خود فریادی شنیدم که الجوع الجوع التعالی بدان گذرم
شیخ ابو سعید مخزومی در راه میگذشت این فریاد شنید پیش من تشریف آوردند
و فرمودند ای شیخ عبد القادر این چیست گفتم این قلق نفس است اما روح من بر قرار
خودست در مشاهده حق بوی آرام دارد فرمودند با من بیا این گفت و مرا هم
بدان حالی که داشتم روان شد در دلم چنان رسید که ازینجا نروم مگر بامر حق ناگاه
دیدم که خواجه خضر آمد و مرا گفت برخیز و پیش ابو سعید رو همچنان کردم دیدم که ابو سعید
بر در خانه استاده است و انتظار من می برد چون مرا دید فرمود که ای عبد القادر امر من
ترا کفایت نبود که خضر نیز بایست پس از آن مرا بخانه خود برد و طعامی که مهیا
کرده بود آورد و بدست مبارک خود لقمه در دهان من کرد تا آنکه سیر شدم بعد از آن مرا
خرقه پوشانید و من ملازم آنحضرت شدم آن شیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح جیلی حسنی
لبس الخرقه من ید الشیخ ابو سعید مبارک بن علی المخرمی و هو لبس الخرقه من ید الشیخ
ابی الحسن بن محمد یوسف و هو لبس الخرقه من ید الشیخ ابو الفضل عبد الواحد
عبد العزیز تمیمی و هو لبس الخرقه من ید الشیخ ابی الفرج الطرطوسی و هو لبس الخرقه
من ید الشیخ ابو بکر شبلی قدس الله سره و ارواحهم

شاه ما خرقه ز بوسعید مبارک دارد
او خود از بوالحسن از طرسوسی
بوالفرج آن شه طرسوس

شیخ عبد القادر خرقه پوشید از عبد الواحد او از شبلی پس باین جامعت والبن بطوسی

بدست ابو سعید مخزومی وحضرت ابو سعید مخزومی وحضرت ابو سعید بدست ابی الحسن بن

یوسف وایشان خرقه پوشیده بدست ابو الفرح طرطوسی وایشان بدست

عبد الواحد بن عبد العزیز یمنی وایشان بدست خواجه ابوبکر شبلی وایشان بدست خواجه

جنید بغدادی وایشان بدست سری سقطی وایشان بدست خواجه معروف کرخی

وایشان بدست امام علی موسی رضا وایشان بدست موسی کاظم وایشان بدست

امام جعفر صادق وایشان بدست امام محمد باقر وایشان امام علی اصغر زین العابدین

وایشان بدست امام حسین رضی الله عنه وایشان بدست علی کرم الله وجهه وایشان

بدست حضرت رسالت وصدر جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

ان حضرت فرموده اند که روز شنبه

شوال در سنه پانصد و بیست ویکم من حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

در خواب دیدم با من فرمودند ای پسر چرا سخن نمیگوئی گفتم بابا من مردی عجمی ام بر فصیحان بغداد

چگونه سخن کنم فرمودند دهن بکشا بکشادم هفت بار در دهن من بدمید و فرمود بر خلق سخن

گوی وایشان را دعوت بحق کن پس نماز ظهر گذاردم و بنشستم مردم بر من هجوم کردند و زبان

بسته شد حضرت علی کرم الله وجهه را که در مجلس متقابل استاده اند دیدم فرمودند که چرا

سخن نمیگوئی گفتم بابا من زبان من بسته شده است فرمودند دهن بکشا بازکردم بر من

شش بار در دهن من دمیدند عرض کردم بابا من چرا هفت بار نمیدمید فرمودند

از جهت ادب با خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم این بگفتند و از نظر
غائب شدند بعد از آن من در سخن شدم و خلق را بحق دعوت کردم آنحضرت
فرمودند که مراد از خواب و بیداری بگویند که سخن با ملکی چنان کلام و در دل من هیچ
میکنند و غالب می آید که اگر سخن بکنم معقد شوم و ممکن نیست که ساکت
و نیز آن حضرت فرمودند که پیش از این دو نفر با شش نفر نزدیک من می
که کلام می شنیدند پس از آن هجوم شد بگرفت در مصلای باب حلب می نشست
بعد از آن آمدن مردم بیش از بیش گشت منبر در نمازگاه عید بردند
شیخ عبد القادر جای فرموده است که بسیار از کس در مجلس حضرت ایشان
جمع میشدند و چندان سواران می آمدند که از مراکب ایشان گرد مجلس چون حصار
حصار میشد و فصل چهارم در صفت مجلس و عظ آنحضرت شیخ ابو
محمد فرموده است که من زیر منبر آنحضرت می نشستم و حضرت ایشان
نقیبان بودند که بر پایهای منبر دو کان دوکان می نشستند و فرمودند زیر منبر
می نشستند که در مهابت همچو شیر زمی نمودند و در مجلس دوست کسی
می یافت از غایت حرارت مجلس که در دل آنهان میبافت
نویسنده حاضر بودند که فواید کلام آنحضرت کتابت می نمودند نقل

قلوی

ابوسعید مخزومی که در مجلس حضرت غوث اعظم بارها حضرت پیغمبر صاحب
علیهم السلام را مشاهده میکردم و ملائک را می دیدم که طائفه طائفه در مجلس
ایشان می‌آیند و همچنین مردان غیب و جنیان را میدیدم که به نیاز میرسیدند
و خواجه خضر در مجلس حضرت ایشان بسیار حاضر میشد و میگفت هر که فلاح
میخواهد این مجلس را لازم گیرد چون حضرت ایشان در اثنای سخن گرم میشدند
میفرمودند الاعلام ولایت و درجات اینجاست و در این مجلس خلعتها
عطا می شوند و نیز فرموده که نیست از پیغمبر مخلوق و ولی مگر آنکه حاضر شد در
مجلس من احیا با بدان و اموات با رواح و نیز میفرمودند الاعلام از منکر نکیر
سوال کن چون بیاید بر تو در قبر تا ترا خبر کنند از عز و جاه و جلال من

هیچم در پنج وصل است وصل اول در تعریف و کرامات آنحضرت وصل دوم در شرف
ارادت آنحضرت وصل سوم در توجه با آنحضرت از برای حاجت و در [illegible]
وصل چهارم در بعضی از سخنان آن حضرت وصل پنجم در وفات آنحضرت

وصل اول در تعریف و کرامات آنحضرت شیخ ابو مسعود شیخ عثمان صریفینی که از
اکابر اصحاب آنحضرت اند فرمودند که خدا اظهار نکرد و نخواهد کرد مثل حضرت غوث اعظم
کرامات ایشان متوالی و متصل بود بعضی بعضی اگر یکی از کرامات ایشان بشمار دیگری
در یکروز تا چند شدی و هیچکس از حضرت ایشان کراماتی طلب نکرد در وقتی

مدانکه دید وقتی خلیفه بغداد بحضرت ایشان رسید و عرض کرد میخواهم که چیزے
از کرامات حضرت بہ بینم تا یقین من زیاده شود فرمودند چه چیز میخواهی گفت
سیب و آن زمان موسم سیب نبود آنحضرت دست در هوا کردند دو سیب
در دست آوردند یکی بدست خلیفه دادند و یکی بدست مبارک خود نگاه داشتند
و بریدند بغایت خوشبو و سفید و شیرین برآمد و آن دیگری که خلیفه بدست خود
شکست کند و کرم برآمد حیران بماند و گفت مالید احضرت ایشان فرمودند
چون با این سیب دست ظلم تو رسیده کنده شد و در وی کرم افتاد و گرنه
این نیز همچو آن برمی آید شبی آنحضرت از خانه برآمدند و عصای در دست داشتند
یکی از اصحاب در دل گذرانید چه باشد که ازین عصا چیزی از خوارق عادت نمایند
اندیشه او بحضرت ایشان روشن گشت فی الحال عصا در زمین فرو بردند
عصا راست همچون شمع نور دادن گرفت بعد از آن حضرت ایشان عصا برگرفتند
و او را فرمودند که تو این را خواسته بودی مشایخ زمان فرموده اند که از خوارق
آنحضرت چه گفته شود که چیز از ایشان ظاهر شد گاهی در ظاهر رسید گاهی از دو
گاهے یاد شیخ بقا ء نموده است که روزی در مجلس غوث الاعظم حاضر بودم در اثناء
آنکه سخن میگفتند بر پایه اول از منبر ناگاه قطع سخن کردند و ساعتی خاموش شدند
و بر زمین فرود آمدند بعد از آن بمنبر بالا رفتند و بر پایه دوم منبر نشستند پس من

مشاهده میکردیم که پایه اول گشاده میشد چندانکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس
اخضر انداختند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنجا نشسته اند و حق
سبحانه و تعالی از حضرت عرش الاعظم تجلی کرد چنانکه نزدیک بود که آنحضرت را پاره
بکنند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایشان را بگرفتند و نگاه داشتند بعد
بعد از ان خورد و لاغر شدند چون عصفوری بعد از ان ببالیدند و بزرگ شدند
بصورت عالی با هیبت بعد از ان از من همه پوشیده شد نقل است از جامع
امی که روز سه شنبه سیوم ماه صفر در خدمت ایشان حاضر بودیم وضو میساختند
و قبقاب در پای مبارک بود چون از وضو فارغ شدند نعره با هیبت بلند بر آوردند
و یک قبقاب در هوا پرتاب کردند تا آنکه غایب از نظر غایب شد بعد از ان نعره
دیگر زدند و قبقاب دیگر همچنان پرتاب کردند در ان وقت هیچکس را مجال آن نشد که از
حضرت ایشان پرسد که این چه بود ناگاه بعد از بیست روز مردم قافله از جانب
عجم رسیدند و آن هر دو قبقاب تجاربان آنحضرت حواله کردند و نذر گذرانیدند از ان
جماعه پرسیده شد که این قبقابها از کجا رسید گفتند روز سه شنبه سیوم
از ماه صفر عربان بر سر ما تاختند و از ما تمام متاع را غارت کردند و بعضی
مردم را کشتند و در بادیه فرود آمدند و مال در قسمت داشتند که ما حضرت
شیخ عبد القادر را در ان وقت یاد کردیم و نذر آنحضرت را اقرار نمودیم و در بین
بودیم که دو نعره عظیم شنیدیم که هیبت ان تمام بادیه را گرفت و از بس

دیدیم که آن عربان بعاجزی و بسیار تمام آمدند و گفتند بیایید و مال خود را بگیرید به
که بر سر راه چه مصیبت رسیده رفتیم و دیدیم که دو سردار از عربان سر شکسته
و سر شکسته و مرده افتاده اند و این دو قبقاب با آب ترا از [illegible] یک
ایشان است پس مالهای ما عربان کما باز داده بند بمدد حضرت شیخ عبد القادر
است آنهان که از اصحاب تو بر کین و ستیزند کوسی جرار ضرب قبقاب بدارد
نقل است از جماعه اصحاب که خلیفه بغداد ابو المظفر یوسف وقتی بخدمت غوث
آمد و ده بدره دینار زر نذر آورد آنحضرت قبول نکردند و فرمودند حاجت
راست گرفتند و یک بدره را بدست چپ و دیگر را بدست راست افشردند در حال
از آن مردم خون بسیار [illegible] و خونهای ایشان بر گردن خود [illegible]
هیچ کس [illegible] پس فرزندان من [illegible] روزی عجوزه پیش آنحضرت
پسر خود را همراه آورد و گفت که دلم [illegible] فرزندان من [illegible] محبت شما شده است
و سینه متعلق شما میباشد من بکنند حضرت ایشان او را قبول کردند و به مجاهده و سلوک
طریق سلف در او آوردند بعد از چند روز آن عجوزه پیش فرزند خود آمد دید که نان جو
میخورد و زرد و لاغر شده از کم خوردن و بیداری پس از آنجا پیش حضرت ایشان
آمد ملتفی دید در روی استخوانهای مرغی که آنحضرت خورده بودند عجوزه عرض کرد
یا سیدی شما گوشت مرغ میخورید و پسر من نان جو آنحضرت دست خود را بر استخوانها

بها دیده شد و گفتند قم باذن الله یحیی العظام و هی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ
کردن آغاز کرد و بعد از آن حضرت ایشان مجلس سفر نمودند یاران می‌آیند
بعضی مردم مستغرق شدند آنحضرت سر بالا کردند و فرمودند من جمیع مسکینم و تو
تعرفه مسکینی تا یاران از مجلس در ایستادند و بیرون آمده باز به ذوق دویم در شرف
ارادت و نسبت آنحضرت نقل است از شیخ عمر بکائی و شیخ عمر بزاز که از کبار
اصحاب آنحضرت اند که حضرت غوث اعظم فرمودند که حق سبحانه وعده کرده است
من که در آرد اصحاب و اولاد مرا هر که من محبتی داشته باشد در بهشت و نیز نقل است
از این دو بزرگ که وقتی بحضرت ایشان عرض کرده شد اگر شخصی نسبت ارادت
خود بشما کند و حال آنکه نه دست شما گرفته نه خرقه شما پوشیده باشد آیا او را از مریدان
و اصحاب و اولاد شما شماریم یا نه فرمودند هر که خود را بمن نسبت کند تا نام من بر وی مقبول حق
گردد و در گذرد حق تعالی از وی اگر چه بر راه مکروه باشد ... شاه جیلی ناصر مسعود ابدا
کمان خلق محدود هر که در سایه عنایت اوست کنش طاعت دشمن و دوست نقل است
از شیخ ابوالحسن علی که حضرت غوث اعظم در خطاب مریدان سفر فرمودند که بر دارم
قدم ز پیش خدا تا روانه شدم بر شما سوی خلد برین نغمه و ناز ای مریدان
با صفا ممتاز نقل است از شیخ عبدالرزاق که حضرت غوث اعظم می فرمودند وقتیکه
بدست من سجلی داده شد بدرازی که نظر کارکند دیدم که در وی نام اصحاب و همه یاران
من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواهند کرد مرقوم است و حکم شد که همه را

بتو بخشیدم سید شاه جیلانی که مردم را خود دیده است: من بالعلم وی

که مرا حق تعالی بخشیده و نیز فرموده آنحضرت اگر برهنه شود عورت مرید من

در مشرق و من در مغرب باشم البته بپوشم او را سید هر کرا با تو نیز ارادتم

هرکه چو تو عقیده دارد او خوار هرگز نشود و نیز میسر شود که بگیرند حسین منصور شود در

کسی که او را دستگیری کند و از همه مقام پیش برد اگر من در زمان او می بودم دستگیرش

دستگیری کردمی و بیشتر بردم و از یاران و مریدان من هر که را امر نوبت او شود تا قیام

قیامت دستگیری او بکنم قطعه هر کسی و الله العالم از می عرفان است از طفل شیخ

جیلانی است: صدا انا الحق گو بیا شید حجابهای او فارغ از دار رسیده است غافلی از رسد نه

است: و نیز آنحضرت فرموده اند از مالک که خازن دوزخ است رسید که هیچ یکی از مریدان

من نزدیک تو نیست گفت نی با گدایان سر کوی جنم راحه کار گر باشد

بهشت نشین و غرض بهم ارنده است نقل است از شیخ عدی بن مسافر که گله از مریدان

مشایخ از رو خرقه کند او را بپوشانم نگریا میدان حضرت غوث اعظم را زیرا که ایشان در رعایت

نهایت و عنایت بغایت غرق اند هیچ ایشان را احتیاج نیست و ایشان همه

النعمات ارند زیرا که کسی بحر را که نشسته بسقایه نمرود سید هر که در جنت مدان

گلستان مه کند. ای ای گدای سلسله قادریه عالیه مشتری که چه میکند رد باید که هر در سید

در بر سر بانشینی سید شاه و فنی گدای جیلانی جلیلم قدر خود نمیدانی و بعض اصحاب

آنحضرت نقل کرده اند که مردی بحضرت ایشان آمده بیان نمود که پدر من وفات یافته است
امشب او را در خواب دیدم که گفت مرا در گور عذاب میکنند برو بحضرت ایشان
دعا و التماس کن آنحضرت او را فرمودند آیا پدر تو کاسه گدری من گذشته است
گفت آری الحمد پیاله تو ساختند روز دویم آمد و عرض کرد که پدر را امشب بخواب
دیدم بسی خرم و خوش و خلعت سبز در پوشیده میگوید که عذاب از من برداشتند
و این خلعت مرا داده اند به برکت حضرت شیخ عبد القادر پیر ثانی که بالا دوم آنحضرت
هستی و حضرت ایشان میفرمودند یا پیر دستگیر ما عهد بسته اند که هر که با ایشان آشنا
رسیده باشد یا نام شما بتعظیم گرفته باشد یا وقت شنیدن نام شما نگویند حرمت تعظیم
کرده باشد یا از لنگر شما طعام خورده باشد همه را بشما بخشیم نقل است از اصحاب آنحضرت
که وقتی مجلس شریف آن حضرت نقل کرده اند که از فلان قبر ناله و فریاد می آید
که او را دفن کرده اند فرمودند آنحضرت که او خرقه من پوشیده است حاضران
عرض کردند که معلوم نیست فرمودند وقتی در مجلس من حاضر شده است گفتند نمیدانیم
فرمودند وقتی از طعام من خورده است گفتند نمیدانیم فرمودند مفصل بنگارید
او نیست و ساعتی سر در مراقبه کردند از هیبت و وقار ریشه مبارک ایشان
ظاهر گشت بعد از آن فرمودند که ملائک میگویند که او وقتی روی مبارک حضرت شما
دیده و گمان نیک برده حق سبحانه و تعالی برکت آن بر او رحمت کرده و بخشیده
بعد از آن بارها بر سر قبر آن رفتند هیچ فریاد و ناله نشنیدند نقل است از شیخ ابو

سهروردی گفت خبر کرد والد من مرا که شیخ حماد دباس هر شب آوازی شنیده
همچو آواز مگس انگبین روزی این معنی به حضرت غوث الاعظم مذکور شد و آنحضرت مشهور
اشتهار یافته بودند وقتی بصحبت شیخ حماد دباس رسیده بودند [illegible]
صحبت دباس را این شان حیثیت در زمان این نغمه آواز حیثیت شیخ حماد
گفت که مرا دوازده هزار مرید است هر شب ایشان را نام میکنم و حاجت ایشان را
از خدا میخواهم و هرکه از ایشان بگناهی مبتلا است در خواست میکنم که در آن ماه او را توبه
دهد یا از جهان بردارد که تا دیگر در گناه نماند پس حضرت شیخ عبد القادر فرمودند که اگر
حق سبحانه تعالی مرا در حضرت خود منزلتی دهد در خواست کنم که از مریدان من تا قیامت
کسی بی توبه نمیرد شیخ حماد گفت مرا حق سبحانه تعالی مشاهده نمود که حضرت ایشان را
انعام و منزلت عطا کند که از مریدان ایشان هیچ کس بی توبه نمیرد و ختم ایشان بتوبه
باشد اگرچه اول عمری مبتلا باشند ه این غلغله در خانقه و مسجد و در بازار
بغداد که محبان را ختم بخیریت [illegible] توجه آنحضرت از برای حاجت و در حق
[illegible] نقل است از شیخ [illegible] که حضرت غوث اعظم میفرمودند که هرکه در کربتی از من
استغاثه خواهد آن کربت دور انداخته شود از وی و هرکه در شدتی بنام من ندا کند از آن شدت خلاص
شود از وی و هرکه توسل کند بمن در حضرت حق از برای حاجتی روا کرده شود حاجت او
و نیز آنحضرت فرمودند که بگذارد دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه
سوره اخلاص یازده بار و درود حضرت خواجه کائنات فرستند

چون نسیم او در مشام ارواح دگران بو زد از لذت آن ارواح در قفص اشباح بخشش آید
گفته که عبارت عارفی موضع نظرات حق است از وی گفته اقرب طریق الی الله لزوم قانون
عبودیت است و استمساک بعروه وثقی شریعت اسلامیه و استقامت بر جاده تقوی
انفاس النفاس در طلب و تا نیست عقل را دو تا کنند از طلب مولی گفته زهره
دنیا حجابی است مانع از وصول بملکوت اعلی گفته اقبال تو علی الله تعالی بوجه عبادت است
سبب اقبال اوست بر تو بوجه رحمت گفته اگر طفل عقل بکمال جوانی رسیدی
در کنار تادیب بر گزیده با التفات نکردی ولیکن هنوز او در بسته گهواره متعلقات
اموال و اموال است گفته حق تعالی تماثیل وجود را از ساحل دنیا از بهر امتحان عیون
بصیرت را آورده و بکشید است از التفات بزخارف آن اطفال ارواح را که پرورده
شده‌اند در حجور عصمت و مهود ثبات گفته بلا و ولا در دو ستاره‌اند که از فلک
طلوع سکینه و محبت و محنت دو دردانه که از یک شاخ بر می‌آیند گفته معاشر العارفین
را رست از حول و قوت خویش عین توحید است گفته از غایت عقل محض تفرید
و انقطاع که در وجود است از پدید طمع عین تجرید گفته اسم اعظم است مستجاب شود
ترا چون بگویی الله و غیر در دل تو نباشد گفته بسم الله از عارفان همچون کن از حق
جل و علا است گفته انفراد تو در طریق طلب اولیا رست صحبت محبت و بندگی
دیده دل تو بغیر او است بعید گفته سخن بغیر او زنگار است بر صفای آینه دل گفته
ایعلام همچو بلبل مباش که شیفته صورت حسن وقت ربیع است و بوقار خود در ساحت

همچو یار باش که التفات نمیکند کفارت اصوات بلابل در ریاض و هیچ در طرب نمی آید

بلذت انغام سوالف از علو همت و غیرت بلکه حضور یار او بغیر تجرید قوات ذکر

ممکن نمیشود گفته یک لحظه که با او باشی اگر از همه اکوان بیرون آئی بسیار باشد گفته

چون نفس صاف شود از کدورت بشریت امتثال اوامر کند گفته با علام عیون عقول

فحول التفات بدنیا نمیکند و زخارف و زیرات آن که مرات ان نمی نوازند و لطیف

ملک قول محبوب را از آن فهم میکنند که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو گفته حب دنیا در نفوس

بعض آخرت بار سیدند گفته یا هذا ما ثم الخالق والخلق پس اگر اختیار خالق میکنی فقل انهم عدو لی

الا رب العالمین فصل ششم در وفات آنحضرت نقل است از شیخ عبدالرزاق

که حضرت والدی غوث الاعظم در ماه رمضان چند روز مرض داشتند روز شنبه نهم رمضان

جمعی از مشایخ پیش حضرت ایشان حاضر بودند چون شیخ علی بن هیتی و شیخ ابو النجیب سهروردی

که مردی با بها و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الله من ماه رمضان ام آمده ام تا عذر از

تقصیر خود بشما معذرت شده در من و وداع کنم شما را که این آخر اجتماع منست به نسبت با شما پس

بازگشت و آنحضرت در ربیع الآخر سال دیگر از دنیا رحلت فرمودند و ماه رمضان

دیگر نیافتند نقل کرده اند از اصحاب که چون مرض آخر شیخ سیف الدین عبدالوهاب از

آنحضرت وصیت طلب کرد فرمودند علیک بتقوی الله والطاعة ولا تخف

احدا و لا ترجه وکل الحوائج الی الله کلها واطلبها منه ولا تثق باحد سوی الله عز و جل و لا تعتمد

الا علیه التوحید اجتماع الکل الی الله پس از آن مرض غلبه کرد و فرزندان را که گرد نشسته

بودند ایشان را فرمودند که حاضر شد الله عزرائیل شما نزد من بر خیزید و جا دهید
ایشان را و ادب ایشان بجا آرید اینجا رحمت عظیم در بشارت و سعید نمودند
علیکم السلام و رحمة الله و مغفرته بی و لکم و تاب علی و علیکم بعد از آن فرمودند
که انا لا ابالی بنبی و لا بملک الموت پس آواز صیحه عظیم زدند چون سکرات موت در آمد
گفتند استغثت بالله الله الحی الذی لا یموت و لا یخشی الفوت سبحان من
تعزز بالقدرة و قهر العباد بالموت لا اله الا الله محمد الرسول الله تا آنکه روح از بدن
مفارقت فرمودند رضی الله عنه در بهشت جوار او در رفت که کانت وفاته
رضی الله عنه لیل السبت بعد العشاء تاسع ربیع الآخر سنه احدی و ستین
و خمسمائه بعد از آن دفن کردند بمدرسه باب الازج اعاد الله علینا من برکاته
و جمیع مدت آنحضرت نود ساله بود هژده سال در جیلان بودند بعد از آن رسیدند
و بیست سال تحصیل علوم نمودند و بیست سال در تجرید و انقطاع از خلق
بودند و بعد از آن چهل سال دعوت خلق الی الحق نمودند رحمک یا ارحم
الراحمین

تم تمام نسخه متبرکه کرامات و احوال حضرت غوث اعظم محی الدین
رضی الله عنه از زبان جناب غوث الاعظم
که شاه الدین ملک جناب علاو سنه ۱۲۵۱